



شماره هجدهم
زمستان ۱۳۹۰
صفحات ۱۷۰-۱۴۵

آمیزش اسطوره و حماسه در روایتی دیگر از بانوگشسب‌نامه

دکتر زهرا ریاحی‌زمین

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

دکتر عظیم جبّاره ناصرو*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه جهرم

چکیده

بانوگشسب تنها زن پهلوان ایرانی است که دربارهٔ او و کردارهای پهلوانی‌اش، منظومه‌ای مستقل شکل گرفته‌است. در میان منظومه‌های پهلوانی که پس از شاهنامه فردوسی به نظم درآمده‌اند، دو منظومهٔ *برزنامه* و *بانوگشسب‌نامه* در منطقهٔ کوهمره سرخی رواج یافته‌است. روایت شفاهی موجود در این منطقه، آمیزشی از حماسه و باورهای اساطیری ساکنان آن است که واکاوی آن، افزون بر ثبت روایتی که پیش از این در هیچ منبع و مأخذی بررسی و ثبت نشده‌است، بخشی از باورهای اساطیری مردم این منطقهٔ کهن مسکونی را نشان می‌دهد.

در این جستار، نخست روایت شفاهی رایج در منطقهٔ کوهمره سرخی را براساس تحقیقات میدانی گزارش کرده‌ایم و سپس به واکاوی شباهت‌ها و تفاوت‌های آن با روایت مکتوب پرداخته‌ایم. علاوه بر این، کوشیده‌ایم تأثیر باورهای اساطیری و افسانه‌ای بومیان منطقه را در سیر روایت بررسی کنیم.

واژگان کلیدی: بانوگشسب‌نامه، روایت منظوم، کوهمره سرخی، اسطوره، حماسه

۱- مقدمه

بررسی اساطیر ایرانی در دوره‌های مختلف نشان می‌دهد که عناصر اساطیر ایرانی پیوسته در حال تغییر و تحول بوده‌اند. این تغییر و تحول، گاه در حیطة شخصیت‌ها صورت می‌گیرد و گاه در حیطة بن‌مایه‌های اساطیری. به‌گونه‌ای که «ادوار سه‌گانه اساطیر ایرانی [اساطیر ایران باستان، اساطیر ایران میانه و اساطیر نوین] سیر تحولی عظیم را می‌نمایند و لایه‌های نو بر آنها پوشانده می‌شود. اساطیر ایرانی حتی در دوره اسلامی در اسطوره‌ها و افسانه‌های اسماعیلیه استحاله می‌یابند» (اسماعیل‌پور، ۱۳۸۶: ۷). به دیگر سخن، اسطوره پیوسته به اشکال گوناگون به حیات خود ادامه می‌دهد. «از آنجا که اسطوره در مسیر باورها و نیازهای مردم قرار می‌گیرد، طبعاً با مردم زندگی می‌کند و با تغییر باورها و نیازها، نوع معیشت، واکنش‌های روانی، فرهنگی و اجتماعی دگرگون می‌شود، تأثیر می‌گذارد و تأثیر می‌پذیرد و کارکردها و هدف‌های تازه‌ای پیدا می‌کند. گاهی ادغام و ابدال و ترکیب می‌شود، ولی در همه‌حال پیامی روشن و رسا و شناخته‌شده دارد» (رستگار فسایی، ۱۳۸۳: ۴۰).

این دگرگونی‌ها و تغییر و تحولات در اساطیر نشان‌دهنده آن است که تصور مرگ برای اسطوره‌ها بسیار دشوار است. در نگاه اول به نظر می‌رسد دوران اسطوره‌ها به پایان رسیده و با ظهور مظاهر و نشانه‌های تمدن جدید و وارد شدن فرهنگ‌ها به دوران مدرن، اسطوره‌ها و باورهای اساطیری نیز یکسره از میان رفته‌اند، اما بررسی میدانی در مناطقی که هنوز بکر و دست‌نخورده باقی مانده‌اند، نشان می‌دهد که باورهای کهن اساطیری، پس از قرن‌ها گذر زمان، همچنان زنده‌اند و با قدری تغییر و دگرگونی به حیات خود ادامه می‌دهند. این باورها گاه چنان با زندگی مردم آمیخته‌اند که همه ارکان آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند، چنان‌که جدا کردن و تشخیص آنها بسیار دشوار می‌نماید. تحقیقات میدانی نگارندگان در منطقه کوهمره سرخی فارس^(۱) نشان می‌دهد که بخشی از باورهای اساطیری مردم در این منطقه کهن مسکونی همچنان باقی مانده‌است و با تغییراتی به حیات خود ادامه می‌دهد. برای بررسی دقیق و سنجیده این باورها به بررسی بخشی از آن در روایت افسانه‌ای بانوگشسب‌نامه می‌پردازیم.

بانوگشسب‌نامه یکی از منظومه‌های پهلوانی است که پس از شاهنامه فردوسی سروده شده‌است. از میان حماسه‌های بزرگی چون گرشاسب‌نامه، بهمن‌نامه، فرامرزنامه، کوش‌نامه

و...، تنها *برزنامه* و *بانوگشسب‌نامه* در منطقه کوهمره سرخی شهرت یافته‌اند و پیران و سالخوردگان - به‌ویژه آنها که به روایت قصه‌ها و باورهای پیشینیان شهرت دارند- این دو منظومه را روایت می‌کنند. این منطقه با کوه‌های سر به فلک کشیده و محصور، از دیرباز گستره‌ای برای پیدایش یا بازآفرینی باورها و اندیشه‌های حماسی و اسطوره‌ای بوده‌است. باورهایی که مردم هنوز هم، بی‌آنکه دلیل یا پیشینه آن را بدانند، به آن پایبندند. داستان بانوگشسب نیز از دیرباز در این منطقه رواج داشته و در گذر زمان، دستخوش دگرگونی شده‌است. با درنگ در روایت مکتوب *بانوگشسب‌نامه* و ناقص بودن این منظومه، به‌ویژه در پایان، به نظر می‌رسد نقالان و راویان داستان همواره کوشیده‌اند با از میان بردن کاستی‌های روایت منظوم و گاه با افزودن باورهای اساطیری مردم منطقه، به دو هدف اساسی دست یابند: ۱- دست یافتن به داستانی منسجم و در عین حال کامل؛ ۲- بومی کردن داستان و افزودن عناصر و آداب و رسوم از باورهای اساطیری و افسانه‌ای مردم منطقه به اصل داستان.

۲- بانوگشسب و بانوگشسب‌نامه

درنگ بر شخصیت بانوگشسب در متون گوناگون، یافته‌های زیر را نشان می‌دهد: در اوستا (۱۳۸۸) و متون سانسکریت از بانوگشسب یاد نشده‌است. در *مجمّل التواریخ و القصص*، چندبار از بانوگشسب نام رفته‌است، اما از بانوگشسب‌نامه ذکری نیست (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱۶). در *شاهنامه*، نام او آمده و ماجراهای اندکی از او در بخش‌های الحاقی یاد شده‌است. در *شاهنامه* ترنر ماکان (فردوسی، ۱۸۲۹: ۵۰۹/۲، ۵۲۴ و ۵۳۳)، ژول مول (فردوسی، ۱۳۶۹: ۲/۲۴۰، ۲۵۵ و ۲۶۵)، بروخیم (فردوسی، ۱۳۴۵: ۷۱۲/۳، ۷۳۲ و ۷۴۵) و چاپ مسکو (فردوسی، ۱۹۷۰-۱۹۶۷: ۳/۲۳۲ و ۲۵۸) از بانوگشسب یاد شده‌است. در داستان‌های دیگر، مانند *بهم‌نامه* و *فرامرزنامه*، ماجراهای او با تفصیل بیشتری ذکر می‌شود و یکباره به پهلوانی بی‌همتا تبدیل می‌گردد.

کتایون مزداپور، بانوگشسب را زاده فرهنگ مردسالار دانسته و گفته‌است:

بی‌گمان بانوگشسب زاده فرهنگ مردسالار با باورهای مردانه و اعتقاد به عظمت مردان پهلوان است. او "زن خوب و فرمان‌بر و پارسا" است که پهلوان هم هست و در پهلوانی، دلربایی زنانه او بیداد می‌کند؛ چنان که تصور و پندار مردانه از زن می‌پسندد (مزداپور، ۱۳۸۳: ۱۷۴-۱۷۳).

روح‌انگیز کراچی نیز درباره شخصیت بانوگشسب در بانوگشسب‌نامه نوشته‌است:

بانوگشسب، کهن‌الگو و صورت نوعی زنی است که به شکل زنی پیکارگر متجلی شده‌است؛ زنی که در برابر توانایی و تسلط مرد مقاومت کرده و فرمان‌بردار محض حکم‌های مردانه نیست؛ پهلوانی هنرمند، زیبا، دختر رستم، همسر گیو و از همه مهم‌تر جنگجویی بی‌مانند که هم‌اوردی از جنس خود ندارد و با مردان می‌جنگد (کراچی، ۱۳۸۱: ۱۸۰).

بانوگشسب‌نامه (۱۳۸۲) یکی از منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه است که به توصیف دل‌آوری‌های بانوگشسب و برادرش فرامرز می‌پردازد. این منظومه دارای ۱۰۳۲ بیت است از سراینده‌ای نامعلوم. بانوگشسب‌نامه مکتوب از چهار داستان اصلی تشکیل شده‌است: ۱- به شکار رفتن بانوگشسب و فرامرز و کشتن مهتر جنیان و نبرد ناآگاهانه با رستم؛ ۲- داستان عشق‌ورزی شیده، پسر افراسیاب به بانوگشسب؛ ۳- خواستگاری سه پادشاه از بانوگشسب؛ ۴- روایت ازدواج گیو با بانوگشسب (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱۳).

درباره این اثر حماسی پژوهش‌هایی صورت گرفته‌است. برای نمونه ژول مول در مقدمه خود بر شاهنامه، اشاره‌وار از آن سخن گفته و بر آن است که بانوگشسب‌نامه در سده پنجم هجری به نظم درآمده‌است (مول، ۱۳۶۹: ۴۵). همچنین وی حدس زده‌است که این منظومه شاید «بخشی از یک منظومه بزرگ‌تر باشد» (همان: ۴۶). مصحح بانوگشسب‌نامه نیز آن را سروده سده‌های پنج و ششم دانسته‌است (نک. بانوگشسب‌نامه، ۱۳۸۲: ۱۵-۱۴). سجاد آیدنلو با استناد به دلایل و قرائنی بر آن است که این منظومه به شرط مستقل بودن، از مثنوی‌های نیمه دوم قرن ششم و حتی شاید اواخر این قرن و اوایل سده هفتم باشد (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱۵). روح‌انگیز کراچی در مقاله «بانوگشسب، پهلوان بانوی حماسه‌های ایران»، به بررسی شخصیت بانوگشسب و چگونگی شکل‌گیری شخصیت او پرداخته‌است (کراچی، ۱۳۸۱). سجاد آیدنلو نیز در مقاله «پهلوان بانو» بن‌مایه پهلوان بانو را در اساطیر ملل گوناگون بررسی کرده‌است (آیدنلو، ۱۳۸۷). او پیشینه زنان جنگاوری مانند بانوگشسب، گردآفرید و روشنک را ایزدان جنگاوری مانند آناهیتا می‌داند و این زنان را «تجسم انسانی و زمینی زن ایزدان جنگاور اساطیری» به شمار می‌آورد (همان: ۱۶).

انجوی شیرازی (۱۳۶۹) در کتاب فردوسی و مردم، روایت‌های شفاهی برزنامه را از مناطق گوناگون ایران گرد آورده، اما اشاره‌ای به روایت شفاهی در منطقه کوهمره سرخی نکرده‌است. با توجه به اهمیت شناخت روایت‌های گوناگون از یک داستان و تفاوت‌های

آنها و همچنین آمیخته شدن آن با فرهنگ‌ها و باورهای ویژه منطقه‌ای خاص، ضروری است این روایت شفاهی که تاکنون مکتوب نشده و از دید پژوهشگران پنهان مانده است، ثبت، تحلیل و بررسی شود؛ چون این روایت تفاوت‌های زیادی با دیگر روایت‌ها دارد و ورود باورهای اساطیری مردم در داستان، در روند آن تأثیر چشم‌گیری نهاده است.

۳- روایت شفاهی

آنچه در پی می‌آید، روایتی از بانوگشسب‌نامه است که توسط چند تن از گویشوران منطقه کوهمره سرخی استان فارس، روایت شده است:^(۲)

رستم زنی به نام گل‌اندام داشت و سال‌های سال با هم به خوبی و خوشی زندگی می‌کردند. فرزند اول آنها سهراب بود. پس از کشته شدن سهراب، رستم به گل‌اندام گفت: اکنون دو سال است که سهراب مرده است و ما فرزندی نداریم که به او دلخوش باشیم و یار و غمخوار پیری ما باشد. کاش خداوند به ما فرزندی همچون او عطا کند. گل‌اندام با گریه و زاری پاسخ داد: ای کاش سرکشی نمی‌کردی و چنان ظلمی در حق تنها پسرمان روا نمی‌داشتی. رستم پاسخ داد: تقدیر چنان بود که تنها پسر من کشته شود و من خاکسار دو عالم شوم. گل‌اندام گفت: اکنون دیگر گریه و زاری سودی ندارد. خداوند بر ما خشم گرفته و دیگر فرزندی به ما عطا نمی‌کند. رستم شرمسار و سرافکنده آهی کشید و پاسخ داد: ما که پیر نیستیم، وانگهی اگر به درگاه خداوند نیایش و قربانی کنیم، حتماً دوباره فرزندی به ما خواهد بخشید. فردا به سرچشمه آب می‌روم، سر و تن می‌شویم و تیشتری را قربانی می‌کنم. امیدوارم خدای بزرگ بر من ببخشد و پسری چنان که باید به من عطا کند.

فردای آن روز رستم روانه سرچشمه آب - چشمه شاه ابوالخیر - شد و پس از شستن سر و روی و نیایش به درگاه خداوند، تیشتر الوس را به سرچشمه آب برد. همان‌گاه سروشی نزد او آمد و ندا داد: تو به فرزند خود ستم کردی و او را که دوستدار تو بود، بی‌آنکه گناهی مرتکب شده باشد، از میان بردی. خشم خداوند دامان تو را گرفته است. آن زمان که در اثر نیایش تو باران ببارد، رحمت خداوند تو را دربرمی‌گیرد و صاحب فرزند خواهی شد.

رستم به تضرع به درگاه خداوند می‌نالد و از او می‌خواهد بر او ببخشاید. فردای آن روز باز هم رستم راهی چشمهٔ آب می‌شود و اعمال قربانی را به جای می‌آورد و به خانه بازمی‌گردد، اما باز هم خبری از باران نیست. رستم شب با گریه و زاری و طلب آموزش از خداوند به خواب می‌رود و سروشی^۱ رحمت به خواب او می‌آید و خطاب به او می‌گوید: خداوند تو را مورد آموزش قرار داده و به‌زودی فرزندی به تو عطا می‌کند که همهٔ مردان تسلیم قدرت او باشند و کسی را یارای رویارویی با او نباشد. بامداد به چشمهٔ آب برو، از تیری، تیشتری باز کن و با خودت به سرچشمهٔ آب ببر. در آنجا سر و تن بشوی، به نیایش بپرداز و چون هنگام ظهر فرارسید و ورزواها به سرچشمهٔ آب آمدند، تیشتر را قربانی کن. رستم از شادی چنان خبری از خواب برمی‌خیزد، گل‌اندام را بیدار می‌کند و هر دو، تا صبح از فرط شادی به خواب نمی‌روند.

فردای آن روز رستم راهی چشمه می‌شود و نیایش و قربانی می‌کند. پس از قربانی ناگهان ابرهایی تیره تمام آسمان را فرامی‌گیرند و همه‌جا به یکباره تیره و تار می‌شود و بارش باران آغاز می‌شود. رستم و گل‌اندام باز هم به نیایش می‌پردازند. نه ماه بعد، گل‌اندام دختری بسیار زیبارو به دنیا می‌آورد که تنها عیب او این است که گوشش بزرگ‌تر از حد معمول است. گل‌اندام برای اینکه رستم گوش‌های دختر را نبیند تا مبادا قصد نابود کردن او کند، روسری بر او می‌پوشد و چند روزی پدر را از دیدن فرزند محروم می‌کند. پس از مدتی نام او را به دلیل بزرگی گوش‌ها بانوگشی^۲ می‌گذارند.

بانوگشی با دیگر هم‌سن و سالانش تفاوت‌های زیادی داشت. از خوردن شیر مادر سیر نمی‌شد. وقتی هفت‌ساله شد، هیچ‌کس را یارای رویارویی با او نبود. در هفت‌سالگی به اندازهٔ رستم غذا می‌خورد و در زور و بازو همانند برادرش سهراب بود. رستم همواره از اینکه او پسر نیست و نمی‌تواند مانند پسران به شکار برود و آیین رزم بیاموزد، غمگین و افسرده بود. سال‌ها گذشت. باز هم گل‌اندام باردار شد و این‌بار پسری زیبا با موهای بور و صورتی به دنیا آورد. رستم و گل‌اندام او را بیشتر از جانانشان دوست داشتند و پیوسته نگران این بودند که مبادا آسیبی به او برسد. رستم پیوسته در شکار بود و گل‌اندام نیز سرگرم کارهای خانه. بانوگشی اغلب بیرون از خانه بود و سرگرم نزاع با هم‌سالان خود.

1. Soruši

2. Bānu Goši

شبی رستم بانوگشی را فراخواند و او را از پوشیدن لباس مردان و بیرون رفتن از خانه منع کرد و به او گفت: اکنون تو چهارده سال داری و هنگام ازدواج توست، اما هنوز سری پر شور و شر داری. من نگران فرامرزم. از تو می‌خواهم بیش از جانت از او مراقبت کنی. بانوگشی سری تکان داد و نزد برادر رفت.

بانوگشی روزها در خانه می‌ماند و به برادر کم‌سن و سالش آداب رزم می‌آموخت، چنان‌که فرامرز در همان کودکی با تیر و کمان آشنایی داشت و پیوسته آرزوی شکار و نزع در سر می‌پروراند. روزی از روزها بانوگشی با ترغیب فرامرز برای شکار روانه کوه مروک می‌شوند. بانوگشی آهویی را شکار می‌کند و هر دو مشغول کباب کردن و خوردن می‌شوند که ناگهان صدایی می‌شنوند، به عقب برمی‌گردند و می‌بینند شیری به دنبال غزالی می‌دود. بانوگشی گرز خود را برمی‌دارد و به دنبال آن دو می‌دود، اما همین‌که به شیر می‌رسد، شیر غیب می‌شود و غزال نیز از تک می‌ایستد. بانوگشی حیران و متعجب همه‌سو را می‌نگرد، اما هیچ نشانی از شیر نمی‌یابد. غزال سرش را به پای او می‌مالد و ناگهان به شکل جوانی زیبارو خود را به بانو می‌نمایاند. بانو از دیدن این منظره بیمناک می‌شود، زیرا مادرش از وجود اجنه و حکومت آنها در کوه برای او داستان‌های زیادی گفته بود. جوان به بانوگشی می‌گوید: نترس بانو، من جانم را مدیون تو هستم. کسی که به دنبال من در تاخت بود، گولک پادشاه جنیان و حاکم کوه بود که از چشم تو پنهان شد. من شاهزاده پریان هستم و او شیفته من شده‌است. او می‌خواهد به اجبار از من کام جوید و من رام او نیستم. بانوگشی او را به خوردن کباب دعوت می‌کند و پس از خوردن غذا شاهزاده غیب می‌شود.

بانوگشی و فرامرز پس از گشت‌وگذار در کوه به خانه بازمی‌گردند. رستم که از رفتن آن دو به کوه بسیار خشمگین شده‌است، بانوگشی را در خانه زندانی می‌کند و یک هفته به او غذا نمی‌دهد. فرامرز به خواهشگری نزد پدر می‌رود و از او می‌خواهد از گناه آنها بگذرد و بانوگشی را آزاد کند. رستم، بانوگشی را آزاد می‌کند، اما این بار به او هشدار می‌دهد که اگر باز قصد بیرون رفتن از خانه و شکار و رزم کنی - به‌ویژه اگر شنبه از خانه بیرون بروی و شکار کنی - تو را به دار خواهم آویخت. بانو گشی نیز به ناچار می‌پذیرد، اما رستم می‌داند که او رام‌نشده است.

روزها می‌گذرد تا اینکه بانوگشی به همراه فرامرز بازهم آهنگ شکار می‌کند. آنها پس از گذر از دشت‌ها و کوه‌ها به صحرای سیمکون می‌رسند. بانوگشی غزالی می‌افکند و سرگرم کباب کردن می‌شوند. از سوی دیگر رستم به خانه بازمی‌گردد و می‌بیند بانوگشی و فرامرز در خانه نیستند. به شدت خشمگین می‌شود، ساعتی به فکر فرومی‌رود که چگونه می‌تواند بانوگشی را گوشمالی دهد و در خانه نگه دارد. سپس سر و روی خود را می‌پوشاند و با لباسی مبدل نزد آنها می‌رود و پس از ساعت‌ها گشت و گذار آنها را در دشت سیمکون می‌یابد که سرگرم خوردن و نوشیدن‌اند. نزد آنها می‌تازد و آنها را مجبور به نبرد می‌کند و برای ترساندن آنها می‌گوید: هر دوی شما را نزد پادشاه ترکان می‌برم تا سر از تنتان جدا کند. بانوگشی خشمگین می‌شود و او را به باد دشنام می‌گیرد. رستم، بی‌اعتنا به دشنام‌گویی بانوگشی، می‌گوید: بگو که هستی و در این دشت چه می‌خواهی؟ می‌خواهم قبل از کشتن نام تو را بدانم. بانوگشی پاسخ می‌دهد: هنوز کسی از مادر زاده نشده‌است که بتواند مرا به بند کشد یا بکشد. رستم از گستاخی او به خشم می‌آید و به سوی آن دو می‌تازد. بانوگشی به فرامرز می‌گوید: تو گوشه‌ای بنشین و هنرنمایی خواهرت را ببین. آنگاه به سوی رستم اسب می‌تازد و نبرد سختی میان آنها درمی‌گیرد. رستم که گمان می‌کرد به راحتی می‌تواند بانوگشی را شکست دهد، از ضربات گرز او ناتوان می‌شود و یکباره دست به سوی سر او می‌برد و روسری او را از سر به در می‌آورد. گوش‌های بانوگشی هویدا می‌شود. رستم با دیدن گوش‌های بانو، بیشتر خشمگین می‌شود و به سمت او یورش می‌برد. بانوگشی با ضربه گرز به سر رستم می‌کوبد. رستم از اسب به زیر می‌افتد، اما به سرعت برمی‌خیزد، سوار اسب می‌شود و به بانو می‌گوید: اکنون شب فرا رسیده‌است و هر دوی ما خسته‌ایم. فردا همین جا منتظر شما هستم تا سرتان را از تن جدا کنم. بانو گشی با خنده به او می‌گوید: فردا شیر می‌شوی یا پرنده که به آسمان پیری و خودت را از چنگ من نجات دهی؟ رستم به خشم اسب می‌تازد و از آنجا دور می‌شود.

شب‌هنگام، وقتی بانوگشی و فرامرز به خانه بازمی‌گردند، رستم برخلاف گذشته بر آنها خشم نمی‌گیرد و با تمسخر خطاب به بانو می‌گوید: شکار امروزتان چگونه بود؟ بانو پاسخ می‌دهد: بسیار عالی. آهویی افکندیم و مشغول خوردن شدیم. اما از چگونگی نبرد با آن سوار ناشناس هیچ نمی‌گوید. رستم نیز خود را به نادانی می‌زند. فردای آن روز رستم عازم صحرای سیمکون می‌شود. از سوی دیگر بانوگشی پس از اطمینان از رفتن

رستم، به همراه برادرش فرامرز راهی آن صحرا می‌شود. هنگامی که به صحرا می‌رسند، بانوگشی سوار ناشناس را می‌بیند که زیر درخت بلوط آرمیده‌است. سوار همین که صدای شیهه اسب بانوگشی را می‌شنود، از خواب برمی‌خیزد و خطاب به آنها می‌گوید: با پای خودتان به دام آمدید. امروز سرتان را از تن جدا می‌کنم و نزد پادشاه ترکان می‌فرستم. بانوگشی به سوی او نشانه می‌رود و تیری به بازوی او می‌زند، اما تیر در زره او فرو نمی‌رود. رستم از گستاخی او به خشم می‌آید و به سوی او اسب می‌تازاند.

فرامرز از دور نظاره‌گر این نبرد بود. رستم و بانوگشی در هم پیچیده بودند، اما هیچ‌یک توان شکست دادن دیگری را نداشت. درگیری آنها ساعت‌ها به طول انجامید. بانوگشی ناگهان گریز بر سر رستم کوبید که کلاه‌خود از سرش به اندازه صد متر به هوا پرتاب شد و چهره او نمایان شد. بانوگشی با دیدن چهره پدر، اشک از چشمانش سرازیر شد و گونه‌های پدر را بوسید، اما فرامرز خشمگین شد و خطاب به پدر گفت: همه هنر تو این است که با زنی بجنگی؟ آن هم دختر خودت! رستم خندید و گفت: من قصد آزار رساندن به شما را نداشتم، فقط می‌خواستم زور و بازوی خواهرت را بسنجم و با کنایه به فرامرز گفت: اگر تو نیز مانند او بودی، نگرانت نبودم. سپس آنها را در آغوش کشید و به خانه برگشتند.

از آن روز به بعد، بانوگشی و فرامرز پیوسته در حال شکار و رزم بودند و کمتر پدر را در خانه می‌دیدند. تا اینکه روزی از روزها بانوگشی به فرامرز گفت: تا کی باید به همین کوه و دشت بسنده کنیم و دلمان به گشت و گذار در این دشت خوش باشد؟ بیا با هم به سرزمین ترکان برویم و آنجا شکار کنیم. من از پدر شنیده‌ام که آنجا شکارها بسیار است. فرامرز گفت: ولی اگر پدر بداند، سرت را از تن جدا می‌کند. بانوگشی پاسخ داد: پدر می‌داند که کسی را یارای رویارویی با من نیست، پس نگران نباش و با من بیا. فرامرز نیز به‌اکراه با او به راه افتاد و راهی سرزمین ترکان شدند، اما به‌ناگاه با سپاهی از ترکان روبه‌رو شدند. فرامرز به بانوگشی گفت: بیا تا از اینجا برگردیم، اگر این لشکر آهنگ ما کند، هر دوی ما را خواهند کشت. بانو در پاسخ گفت: افسوس که پدر به وجود تو دلخوش است و به تو امیدها دارد، وگرنه به خاطر بزدلی سرت را از تن جدا می‌کردم. فرامرز شرمنده سر به زیر افکند و به دنبال بانو به راه افتاد.

سرکرده سپاه ترکان، هنگامی که آنها را دید، به تاخت نزد آنها آمد تا از نام و نژادشان باخبر شود. افراسیاب سرکرده سپاه ترکان، از بانوگشی پرسید: شما کیستید و در این مرز چه می‌کنید؟ بانو پاسخ داد: ما فرزندان رستم دستان هستیم و برای شکار به اینجا آمده‌ایم. افراسیاب گفت: بیم آن ندارید که سر از تنتان جدا کنم؟ بانو گشی گفت: من از لشکر تو هراسی ندارم. من دخترم، اما به‌تنهایی با هزاران تن از مردان تو می‌توانم نبرد کنم. افراسیاب از گستاخی بانوگشی حیران شد و با خود گفت: حقا که دختر یل سیستان هستی! کاش من هم فرزندی همچون تو داشتم. سپس به او می‌گوید: امروز را مهمان ما باش. بانوگشی می‌پذیرد و مجلس بزمی به راه می‌اندازند. از قضا پسر افراسیاب که در مجلس حضور داشت، شیفته بانو می‌شود. وزیر افراسیاب، او را از شیفتگی پسر باخبر می‌کند. افراسیاب بر پسر خشم می‌گیرد و بیرون از مجلس بزم او را گوشمالی می‌دهد و خطاب به او می‌گوید: هرگز مباد که من دختری از این نژاد به خاندان خود راه دهم. سرزمین ما سال‌های سال از این خاندان ستم‌ها دیده‌است. پسر بی‌قرار پاسخ داد: اما من به او دل بسته‌ام، در صورتی که پادشاه اجازه ندهد، سر به کوه و بیابان خواهیم گذاشت. افراسیاب که از شدت خشم بر خود می‌لرزید، به مجلس بزم بازگشت و با بانوگشی پیشنهاد ازدواج با پسرش را مطرح کرد. بانو پاسخ داد: اگر کسی بتواند مرا در رزم شکست دهد، حاضرم همسر او باشم. افراسیاب پسرش را فراخواند و شرط بانو را با او در میان گذاشت. پسر دل‌باخته افراسیاب، شرط بانو را پذیرفت.

همان روز میدان رزم را آماده کردند. بانو وارد میدان شد و با یک ضربه گرز، پسر افراسیاب را بر زمین افکند. بر سینه او نشست و خنجر بر گلویش گذاشت و گفت: اگر مهمان شما نبودم، سرت را از تن جدا می‌کردم تا چنین گستاخی‌ای نکنی. سپس او را رها کرد و نزد افراسیاب آمد. تا شب به بزم پرداختند و شب‌هنگام بانو و فرامرز به خانه بازگشتند.

روزها گذشت و آوازه زیبایی بانوگشی و زور و دلیری او در سرتاسر جهان گسترده شد و پادشاه سی کشور برای ازدواج با بانوگشی به همراه قاصدها، هدایای زیادی مانند سوزن طلا، اشرفی، النگو، گردنبند، میخک و... نزد رستم فرستادند. رستم از یک سو، نمی‌توانست به‌سادگی به آنها جواب رد بدهد، چون نمی‌خواست برای ایران دشمنی تازه بیافریند و از سوی دیگر، گزینش فرد مناسب از میان این‌همه خواستگار دشوار بود. نزد بانوگشی آمد و ماجرا را برای او بازگو کرد. بانوگشی غرید و گفت: هر کس که بتواند پشت

مرا به زمین برساند، همسر او خواهد شد. رستم خندید و گفت: حقا که از پدرت گوی شجاعت ر بوده‌ای. سپس برای پادشاهان سرزمین‌های مختلف نامه نوشت و گفت برای به دست آوردن بانوگشی باید به نبرد تن‌به‌تن با او پردازید. هریک از شما که بتواند بانو را شکست دهد، همسر بانو خواهد بود. نامه‌ها را به دست قاصدان داد و آنها را با دادن هدایایی روانهٔ دربار شاهانشان کرد.

پس از مدتی پادشاهان هر سی کشور برای نبرد با بانو به همراه لشکر روانهٔ ایران شدند. همهٔ کوه‌ها و دشت‌ها را سربازان هندی، چینی، بلغاری و... گرفته بود. بانوگشی هر روز با ده نفر می‌جنگید و همه را شکست می‌داد. در مدت سه روز همهٔ آنها را شکست داد و با سرافکندگی به سرزمین خود بازگرداند. از سوی دیگر دلیران ایرانی نیز که خواهان بانوگشی بودند، گرد هم آمده بودند و هریک بانو را از آن خود می‌دانست. کار میان آنها چنان بالا گرفت که چهارده پانزده نفر در آن مجلس کشته شدند. رستم با آگاهی از این خبر، برای یافتن راه حل مناسب دست به دامان زال شد. زال به ناچار دست به دامان سیمرغ شد. فردای آن روز به کوه بئیم^۱ رفت و پری از پره‌های سیمرغ را آتش زد. سیمرغ بی‌درنگ حاضر شد و به زال گفت: نزد رستم بازگرد و به او بگو فرشی به اندازهٔ بیست متر در بیست متر در دشت پهن کند و پهلوانان ایرانی را بر روی آن بنشاند. سپس به سرچشمهٔ آب برود و پس از قربانی کردن تیشتر به نیایش به درگاه خداوند بپردازد تا توان بلند کردن و تکاندن آن فرش را به او عطا کند. پس از تکاندن فرش، هرکسی که روی فرش باقی بماند، همان فرد همسر بانوگشی باشد. زال تدبیر سیمرغ را برای رستم بازگو کرد. رستم چنان‌که سیمرغ گفته بود، عمل کرد. پس از تکاندن فرش تنها گیل بر روی فرش باقی ماند و رستم بانوگشی را به او داد. گیل شادمان بانو را به خانه برد، اما پیوسته بانو در هر نزاع و درگیری گیل را در حیاط خانه به درختی می‌بست و رستم با میانجیگری او را از درخت باز می‌کرد. آنها سال‌های سال با هم زندگی کردند و هفت پسر پهلوان به دنیا آوردند.

در یکی از سال‌ها که زمستان بسیار سختی سرتاسر ایران را فراگرفته بود، بانوگشی برای شکار به کوه رفت. ناگهان آهویی را دید که از برابر او گریخت. ساعت‌ها به دنبال

1. boym

آهو تاخت، اما نتوانست او را شکار کند. شب‌هنگام، در بازگشت، به قصری با چراغ‌های سبز برخورد. از درون کاخ سر و صدای زیادی به گوش می‌رسید. گویی اجنه در آنجا مجلس بزم به پا کرده بودند. بانو راهش را کج کرد که از آنجا بگریزد، اما یکی از اجنه او را صدا زد و گفت: کجا می‌روی بانو؟ امشب را مهمان ما باش. بانو به ناچار پذیرفت و وارد کاخ شد. هنگام ورود به کاخ لوحی یافت که بر آن نوشته بود: ای بانوگشی، من نیای تو سام هستم. من نیز مانند تو سال‌ها دلاوری کردم و جنگیدم، اما عاقبت باید در خاک خفت. بانو اشکریزان وارد کاخ شد. سراسر کاخ پر از طلا و جواهرات بود. بانو مقداری از آنها را برداشت و پس از شرکت در مراسم شادی اجنه و رقص و پای کوبی با آنها، از کاخ بیرون رفت؛ اما بنابه تقدیر الهی در زیر کوهی از بهمن فرورفت و مدفون شد. رستم، گیل و دیگر بستگان او یک سال برای او عزاداری کردند و بر فراز کوهی که بانوگشی برای شکار به آنجا رفته بود، دخمه‌ای بنا کردند.

۴- تفاوت‌های روایت شفاهی و روایت مکتوب

تفاوت‌های روایت شفاهی و روایت مکتوب بانوگشسب‌نامه را در سه بخش می‌توان بررسی و تحلیل کرد:

۴-۱- ساختار و طرح داستان

۴-۱-۱- آغاز داستان و تولد بانوگشسب

در روایت مکتوب، منظومه بدون مقدمه‌ای که معمولاً در حماسه‌های دیگر به آن برمی‌خوریم، آغاز می‌شود و بانوگشسب یکبارہ و بدون اینکه خواننده دربارۀ چگونگی تولد و پرورش او آگاهی داشته باشد، آشکار می‌شود (نک. بانوگشسب‌نامه، ۱۳۸۲: ۵۵). در منظومه‌های دیگر اغلب سراینده مقدمه‌ای در حمد خداوند، ستایش پیامبر و... می‌آورد و سپس سیر روایات را از تولد قهرمان تا مرگ او بازمی‌گوید، اما در بانوگشسب‌نامه این سیر دنبال نمی‌شود. «بر همین اساس، حدس ژول مول بسیار درخور توجه است و از آنجا که در چاپ سنگی *فرامرزنانه* (بمبئی ۱۳۲۴هـ.ق) هزار و سی و چند بیت مربوط به بانوگشسب در متن این منظومه آمده‌است، احتمال اینکه بانوگشسب‌نامه موجود در اصل بخشی از *فرامرزنانه* باشد، پیش می‌آید» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱۴).

در روایت شفاهی، برخلاف روایت مکتوب، آغاز داستان با گفتگوی رستم و همسرش و نیایش آنها به درگاه خداوند آغاز می‌شود. در روایت منظوم، افزون بر اینکه داستان فاقد مقدمه است و چگونگی تولد بانوگشسب بیان نمی‌شود، نام مادر بانوگشسب نیز مشخص نیست؛ اما روایت شفاهی، مقدمه دارد و نام مادر او نیز گل‌اندام است. درباره این بخش دو احتمال را می‌توان مطرح کرد: ۱- با توجه به آمیزش اسطوره و حماسه در این روایت، به نظر می‌رسد ساکنان این منطقه از دیرباز با این منظومه آشنایی داشته‌اند و دگرگونی‌هایی که در روایت ایجاد شده‌است، حاصل زمانی طولانی است. شاید ساکنان این منطقه به نسخه کاملی از این داستان دسترسی داشته‌اند؛ ۲- راویان برای تکمیل این داستان و بومی کردن آن، دست به تحریف داستان زده‌اند و با توجه به نقص‌هایی که در روایت مکتوب احساس کرده‌اند، بخش‌هایی را به آن افزوده‌اند.

۴-۱-۲- نخستین نبرد بانوگشسب

در روایت مکتوب، بانوگشسب و فرامرز، سوار بر اسب، ناگهان شیری را می‌بینند که گوری را دنبال کرده‌است. بانو ضربه‌ای به شیر می‌زند که «پنهان شد اندر زمین پیکرش». شیر پنهان می‌شود و گور نیز خود را به شکل جوانی زیبارو به بانو می‌نماید. سپس از زبان این جوان درمی‌یابیم که شیر پادشاه جنیان «سرخاب» بوده و او نیز «عین» پادشاه پریان است. او نقشی را که در دست دارد و از آن دختر شاه فرطوس طوش هست، به آنها نشان می‌دهد که فرامرز شیفته آن می‌شود (نک. بانوگشسب‌نامه، ۱۳۸۲: ۵۸-۵۷). با دیدن آن نقش، بانوگشسب نقشی از خود قلم می‌زند و آن نقش در همه‌جا گسترده می‌شود:

به هندوستان صورتش نقش بست	شه خاور از عشق او گشت مست
دیار عجم تا عراق عرب	شهان را ز بانو به دل بد طرب

(همان: ۵۹)

در روایت شفاهی، این بخش کاملاً متفاوت از روایت مکتوب است: شیر، پادشاه جنیان و نام او گولک است. دلیل جنگ و گریز هم در روایت شفاهی آن است که پادشاه جنیان از شاهزاده پریان کام می‌خواهد و او نمی‌پذیرد. همچنین در این روایت، شیر با دیدن بانوگشسب محو می‌گردد و به دست او کشته نمی‌شود، اما در روایت مکتوب، بانو با ضربه گرز خود او را می‌کشد. در روایت شفاهی از نقش دختر شاه فرطوس و عاشق شدن فرامرز و نیز نقاشی

بانو سخنی به میان نمی‌آید. در روایت شفاهی، هنگامی که بانو و فرامرز به خانه بازمی‌گردند، رستم، بانو را یک هفته در خانه زندانی می‌کند و غذایی به او نمی‌دهد، اما با خواهشگری فرامرز از گناه او می‌گذرد. در روایت مکتوب این بخش نیامده‌است.

۴-۱-۳- رفتن فرامرز و بانوگشسب به نخجیرگاه و نبرد رستم با آنها

در روایت مکتوب، به‌رغم آنکه زال، بانوگشسب و فرامرز را از رفتن به دشت «رغو» منع می‌کند، آنها برای شکار به آنجا می‌روند و پس از شکار در کنار چشمه‌ای به خوردن و نوشیدن می‌پردازند. رستم نیز به پیشنهاد زال و برای گوشمالی فرزندان، لباسی مبدل می‌پوشد و روانه دشت رغو می‌شود. رستم خود را که‌زاد معرفی می‌کند و خطاب به بانو و فرامرز می‌گوید: شما را اسیر می‌کنم و به افراسیاب می‌فروشم. فرامرز خشمگین می‌شود و با معرفی خود و نام و نژادش، رجزخوانی می‌کند و سپس هر دو به رستم یورش می‌برند. میان آنها نبردی سخت درمی‌گیرد، اما هیچ‌یک نمی‌تواند دیگری را شکست دهد. (همان: ۶۰-۷۷). رستم در پایان نبرد به آنها می‌گوید:

چو فردا برآید خور از کوهسار	بیارم به یاری خود کوهیار
به گوهر مرا او برادر بود	که در جنگ با من برابر بود
... درآرم شما را به خم کمند	به توران برم پیش شه مستمند

(همان: ۷۷-۷۶)

در روایت شفاهی چند تفاوت دیده می‌شود: ۱- زال در این بخش از داستان حضور ندارد؛ ۲- فرامرز و بانوگشسب برای شکار به دشت سیمکون - یکی از دشت‌های کوهمره سرخی - می‌روند. گویی راوی کوشیده‌است برای بومی کردن روایت، مکان‌ها و حتی اسامی افراد را تغییر دهد؛ ۳- در روایت مکتوب، فرامرز چون پهلوان اصلی داستان و پایه‌پای بانوگشسب به نبرد می‌پردازد، اما در روایت شفاهی در نقش طفیلی است و دخالتی در نبرد ندارد. به نظر می‌رسد راوی داستان کوشیده‌است با کم‌رنگ کردن نقش فرامرز و حتی تأکید بر بزدلی او، شخصیت بانوگشسب و دلآوری‌های او را برجسته‌تر و پررنگ‌تر نشان دهد؛ ۴- در روایت شفاهی، براساس ریشه‌شناسی عامیانه، نام دختر رستم، به دلیل گوش‌های بزرگش بانوگشسب است. گویا رستم از درازی گوش‌های دخترش باخبر نیست و در میدان نبرد با دیدن گوش‌های دختر به خشم می‌آید؛ ۵- در

روایت مکتوب، پس از پایان نبرد نخست، بنا بر آن می‌شود که گهیبار به کمک رستم و عمومی فرامرز به کمک بانو و فرامرز بیاید، اما این بخش در روایت شفاهی دیده نمی‌شود.

۴-۱-۴- رازِ گفتنِ فرامرز و بانوگشسب با زال و رستم

در روایت مکتوب، فرامرز و بانوگشسب پس از نبرد نخست، شب‌هنگام به خانه بازمی‌گردند. رستم از حال و احوال آنها می‌پرسد و آنها از قرار نبرد فردا می‌گویند. رستم می‌گوید فردا خود به کمک شما می‌آیم. در نبرد فردا، زواره و رستم، به نبرد بانو و فرامرز می‌روند. زال نیز تماشاگر این نبرد است (نک. همان: ۸۴-۷۷).

در این بخش نیز روایت شفاهی به گونه‌ی دیگر است: چون رستم با بیرون رفتن بانو مخالف است، او سخنی از نبرد آن روز نمی‌گوید و خود رستم نیز تنها به میدان نبرد می‌آید. همچنین در روایت شفاهی سخنی از زال و زواره و آمدن آنها به میدان نبرد نیست.

۴-۱-۵- شکار رفتن فرامرز و بانوگشسب و ملاقات با شیده‌ افراسیاب

در روایت مکتوب، بانوگشسب و فرامرز برای گشت و گذار و تفریح به صحرای توران می‌روند و به شکار می‌پردازند. آنها هنگام غروب به سپاه توران برمی‌خورند. تورانیان با دیدن خیمه‌ رستم، از کمین او بیمناک می‌شوند. پیران از بانو و فرامرز نام و نژادشان می‌پرسد. فرامرز نام و نژادشان را بازمی‌گوید و پیران را به خیمه دعوت می‌کند. پیران می‌پذیرد و به همراه هفتاد نفر از پهلوانان سپاه راهی خیمه‌ فرامرز می‌شود. سپس به بزم و باده‌گساری می‌پردازند (نک. همان: ۹۰-۸۶).

در روایت شفاهی دو تفاوت اساسی دیده می‌شود: ۱- برخلاف روایت مکتوب، فرامرز با رفتن به صحرای توران مخالف است و هنگام رویارویی با سپاه توران نیز از بیم جان آهنگ‌گریز می‌کند که با تهدید بانوگشسب ناگزیر به ماندن می‌شود؛ ۲- سرکرده‌ سپاه توران افراسیاب است، نه پیران.

۴-۱-۶- عاشق شدن شیده بر بانوگشسب

در روایت مکتوب، شیده با دیدن بانوگشسب، شیفته‌ او می‌شود و قرار از کف می‌دهد. پیران نیز برای جلوگیری از فتنه، سپاه را به توران بازمی‌گرداند. شیده ماجرای عاشقی

خود را به پدر بازمی‌گوید و آهنگ کشتن خود می‌کند، اما افراسیاب او را از این کار بازمی‌دارد. یکی از سرداران سپاه، به‌نام تمرتاش، پیشنهاد می‌دهد که برای آوردن بانوگشسب به صحرای توران برود. افراسیاب می‌پذیرد و او راهی می‌شود، اما با دیدن بانو، شیفته او می‌شود و او را برای خود خواستگاری می‌کند. بانوگشسب در نبرد با ضربه‌ای او را به دو نیم می‌کند و پهلوانان پیکر او را به توران بازمی‌گردانند. با دیدن پیکر تمرتاش، شیده عاشقی را فراموش می‌کند. افراسیاب قصد انتقام دارد، اما پیران با آوردن تمثیلی مانع او می‌شود (نک. همان: ۹۷-۹۳).

روایت شفاهی در این بخش نیز تفاوت‌های اساسی با روایت مکتوب دارد: ۱- وزیر افراسیاب - که نام او ذکر نمی‌شود- خبر عاشقی شیده را به افراسیاب می‌دهد و او به دلیل دشمنی با ایرانیان راضی به این پیوند نیست، اما به‌ناچار از بانوگشسب برای او خواستگاری می‌کند؛ ۲- از تمرتاش و نبرد او با بانو سخنی به میان نمی‌آید؛ ۳- بانوگشسب برای ازدواج با شیده، شرط می‌گذارد و چون شیده نمی‌تواند او را شکست دهد، ازدواج منتفی می‌شود؛ ۴- چون کسی کشته نمی‌شود، انتقام افراسیاب از بانوگشسب نیز مطرح نمی‌شود.

۴-۱-۷- خواستگاری شاهان هند از بانوگشسب

در روایت مکتوب، جیپور، چیپال و رای گزین شیفته بانوگشسب می‌شوند، هر سه به زال نامه می‌نویسند و بانو را از او خواستگاری می‌کنند. زال نامه را برای رستم می‌خواند و او پیشنهاد می‌دهد هر کس بانو را شکست دهد، وی از آن او باشد. سه پادشاه با شنیدن این پیشنهاد با سپاه به سوی ایران حرکت می‌کنند (نک. همان: ۱۰۸-۱۰۶). بانو جامعه رزم می‌پوشد و به جنگ آنها می‌آید:

به چیپور گردید بانو دچار	بیامد به پیکار آن نامدار
برو بر یکی نیزه زد پر نهیب	شده از بدن جان و پای از رکیب
به چنگال چیپال را دست برد	کمر بند او را گرفت و فشرد
... یکی کشته گشت و دگر را بخت	چو رای آن چنان دید ز آنجا بجست
... ز جا جست زال و گرفتش به بر	بدو گفت: اکنون سپاهت ببر

(همان: ۱۱۳)

در روایت شفاهی چند تفاوت دیده می‌شود: ۱- پادشاهان سی کشور شیفته بانو می‌شوند، نه تنها سه پادشاه از سرزمین هند؛ ۲- پادشاهان سرزمین‌های گوناگون،

هدایایی را برای بانوگشسب می‌فرستند؛ ۳- بانوگشسب خود پیشنهاد مبارزه با پادشاهان هند را مطرح می‌کند؛ ۴- بانوگشسب هر روز با ده نفر از پادشاهان نبرد می‌کند و نامی از آنها برده نمی‌شود.

۴-۱-۸- گفتگوی پهلوانان در پیشگاه کیکاووس

در روایت مکتوب، روزی کیکاووس به همراه هزار و دویست تن از پهلوانان ایرانی در مجلس بزم نشسته‌است که سخن از بانوگشسب و زیبایی‌های او به میان می‌آید، هریک از پهلوانان ایرانی، خود را شایسته پیوند با وی می‌داند و کار به درگیری می‌کشد. کاووس نامه‌ای به رستم می‌نویسد و از او می‌خواهد برای جلوگیری از کشته شدن پهلوانان به بارگاه بیاید. رستم پهلوانان را گرد می‌کند و به آنها می‌گوید: همه شما را بر فرشی می‌نشانم، فرش را از زمین بلند می‌کنم و می‌تکنم؛ هرکس که بر فرش باقی ماند، بانو از آن اوست. او پس از نیایش، فرش را از زمین بلند می‌کند و می‌تکاند و تنها گیو روی فرش باقی می‌ماند. رستم بزمی می‌آراید و بانو را به عقد گیو در می‌آورد. چون گیو می‌خواهد بانوگشسب را در کنار گیرد، بانو بر او خشم می‌گیرد، به ضربه مشت می‌آورد و او را بر زمین می‌افکند و دست‌هایش را می‌بندد. گودرز به گلایه نزد رستم می‌رود. رستم او را آرام می‌کند و بامدادان خود نزد بانوگشسب می‌رود، میانگیری می‌کند و گیو را از بند می‌رهاند. تا چهل روز در سیستان مجلس بزم برپاست. از پیوند آن دو بیژن به دنیا می‌آید (نک. همان: ۱۲۹-۱۱۴).

در این بخش از داستان نیز تفاوت‌های زیادی دیده می‌شود: ۱- در روایت شفاهی چهارده پانزده نفر از خواستگاران بانو در مجلس بزم کشته می‌شوند؛ ۲- در روایت شفاهی، رستم از یافتن چاره ناتوان می‌شود و دست به دامان زال می‌شود. او رستم را راهی کوه بئیم - یکی از کوه‌های کوهمره سرخی - می‌کند. در روایت مکتوب سخنی از زال و سیمرغ نیست؛ ۳- در روایت شفاهی، سیمرغ به زال پیشنهاد می‌دهد پیش از افکندن فرش و نشان دادن پهلوانان بر آن، به چشمه برود و قربانی و نیایش کند؛ ۴- در روایت شفاهی، نام پهلوانی که بر فرش باقی می‌ماند، گیلسم و در روایت مکتوب، گیو است؛ ۵- در روایت شفاهی سخنی از گودرز و میانجی‌گری رستم نیست. ۶- در روایت مکتوب از پیوند آنها بیژن به دنیا می‌آید و در روایت شفاهی، هفت پسر پهلوان.

۴-۱-۹- فرجام کار بانوگشسب و مرگ او

در روایت مکتوب، فرجام کار بانوگشسب مشخص نیست و به نظر می‌رسد داستان ناقص است، اما در روایت شفاهی، بانوگشسب برای شکار به دنبال آهوپی روان می‌شود، ناتوان از شکار به دخمه‌ای می‌رسد که از آن سام است و در راه بازگشت، در زیر کوهی از بهمن مدفون می‌شود.

یکی از بن‌مایه‌های مشترک منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه این است که پهلوان برای شکار گور و یا آهوپی به دنبال او روان می‌شود، اما اغلب آن گور یا آهو، ساحره یا دیوی است که برای فریب پهلوان به آن شکل درآمده است. در ادامه مسیر پهلوان به کاخ و یا دخمه‌ای راه می‌یابد و در آن لوحی می‌یابد که نصایحی خطاب به پهلوان در آن نوشته شده است (نک. مختاری غزنوی، ۱۳۷۷: ۱۱-۱۰؛ مادح، ۱۳۸۰: ۳۳-۳۲؛ فرامرزنمه، ۱۳۸۲: ۱۱۱؛ ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۲۸۳؛ اسدی طوسی، ۱۳۱۷: ۳۱۲ و خواجهی کرمانی، ۱۳۸۶: ۵۶). به نظر می‌رسد روایان شفاهی، با توجه به ناقص بودن بانوگشسب‌نامه، با تقلید از فرجام کیخسرو (مدفون شدن کیخسرو و چند تن از پهلوانان ایران در زیر برف، در شاهنامه) و نیز پیروی از بن‌مایه‌ای مکرر در منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه، فرجامی برای بانوگشسب‌نامه تدوین کرده‌اند.

۴-۲- محیط و باورهای مردم

بخشی از تفاوت‌های دو روایت، نتیجه تأثیراتی است که محیط در اصل روایت ایجاد کرده است.

۴-۲-۱- اسطوره باروری و آیین قربانی

شاید اساسی‌ترین باور اساطیری که تا امروز نیز در اندیشه مردم منطقه کوهمره سرخی حفظ شده است، اسطوره باروری باشد. چنان‌که گفتیم، از منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه، دو منظومه برزنامه و بانوگشسب‌نامه در این منطقه رایج است و در هر دو روایت نیز عناصر اسطوره باروری ایفای نقش می‌کند. اقتصاد این منطقه از دیرباز مبتنی بر کشاورزی و دامداری بوده و از این رو، عناصر دخیل در باروری و کشاورزی مقدس شده‌اند. به دیگر سخن، باورهای اساطیری مردم، بازتابی از روش زندگی آنهاست. در اسطوره باروری منطقه کوهمره سرخی، سه عنصر اساسی زیر دیده می‌شود:

۱- ورزاو^۱ (گاونر): این واژه در گویش‌های دیگر - برای نمونه در گویش گاوکشک (موسوی، ۱۳۷۲: ۱۳۹) و کلاردشت (کلباسی، ۱۳۷۶: ۲۵۲) - نیز کمابیش به همین تلفظ دیده می‌شود.

در منطقه کوهمره سرخی از دیرباز برای شخم و آماده‌سازی زمین از گاو نر استفاده می‌شد. آنچه بیش از همه سبب توجه به این حیوان می‌شود، قدرت و توان خارق‌العاده آن است. در ترکیباتی که در گفتار مردم دیده شود، همواره سه ویژگی اصلی برای ورزاو برشمرده می‌شود: زورمندی، جثه بزرگ و توان باروری. حتی امروز نیز ورزاوها جایگاه بسیار مهمی در فعالیت‌های کشاورزی این منطقه دارند و اهمیت خود را حفظ کرده‌اند.

مردم گاه به جای ورزاو از واژه «گوپل»^۲ استفاده می‌کنند. به نظر می‌رسد گوپل همان گوپت در اساطیر ایرانی باشد که در آن، واج «ت» تبدیل به «ل» شده‌است. نگاهی به اساطیر ایرانی نشان می‌دهد که «گوپت‌شاه که نیمی از او انسان و نیمی از او گاو است، به‌دقت از سریشوک مراقبت می‌کند، زیرا این گاو آخرین حیوانی است که در بازسازی جهان که همه آدمیان باید جاودانه گردند، قربانی می‌شود» (هینلز، ۱۳۸۶: ۳۱).

در اسطوره‌های ملل دیگر نیز باور به نرگاوه‌های مقدس دیده می‌شود. برای نمونه در اساطیر مصر، منیفس، آپیس (آبیس) و بوخیس، نرگاوه‌های مقدسی هستند که با اسطوره باروری پیوند دارند. ورونیکا ایونس در کتاب *اساطیر مصر می‌نویسد*: «منیفس نزد مردمان مصر نمور^۳ نرگاو بود که به عنوان خورشیدخدای زنده، رع، در هیپولیس نیایش می‌شد. نرگاو در اساطیر مصر نماد باروری است... و این نرگاو غالباً گاوی بود سیاه و سفید و دارای شانه‌های قدرتمند و از تخمه آپیس» (ایونس، ۱۳۸۵: ۱۹۴-۱۹۳). در تمدن هند که یکی از کهن‌ترین تمدن‌های تاریخ جهان است نیز، تصاویری از ورزاوی ایستاده متعلق به تمدن دره ایندوس به دست آمده که با اسطوره باروری پیوند دارد (ایونس، ۱۳۷۳: ۱۲).

۲- تیشتر: جان هینلز درباره این خدای اساطیری می‌نویسد: «تیشتر شخصیت دیگری است که با یکی از پدیده‌های طبیعی یعنی باران ارتباط دارد، اما مفهوم دوگانگی

1. Varzāv
2. Gowpal
3. Nemur

در شخصیت این خدا وجود ندارد. وی نیروی نیکوکاری است که در نبرد گیهانی با اپوشه، دیو خشک‌سالی که تباه‌کننده زندگی است، درگیر می‌شود» (هینلز، ۱۳۸۶: ۳۷-۳۶). بر پایه اساطیر ایرانی، تیشتر به سه شکل درمی‌آید: در دهه اول چهارمین ماه سال، به صورت مردی پانزده‌ساله، در دهه دوم به صورت گاو نر و در دهه سوم به صورت اسب (همان: ۳۷). «...تیشتر به رهنمایی ایزد بورچ (برز) و فروهر نیکان، با یاری وهومن و ایزد هوم، برای اجرای عمل خویش سه ترکیب به خود گرفت... در مدت سی روز و سی شب در میان فروغ پرواز نمود و از هر یک از ترکیب سه‌گانه خویش در مدت ده روز و ده شب باران شدید ببارید. هر قطره‌ای از این باران به درستی پیلای بود. از اثر آن به اندازه یک قد مرد، آب در روی زمین بالا آمد. جانوران مودی هلاک و در سوراخ‌های زمین غرق شدند...» (پورداوود، ۱۳۷۷: ۳۲۹).

تیشتر در باور بومیان این منطقه در قالب «بز» نمود می‌یابد. از گونه‌های مختلف تیشتر، الوس گاهی اوقات به معنای نوع تیشتر به کار می‌رود. به بزی که نیمی از بدنش سفید یکدست و نیمی دیگر سیاه یکدست باشد و روی کمرش خطی سفید باشد، الوس می‌گویند. در فارسی میانه [arus] و در اوستایی [auruša] به معنی سفید است (بارتلمه^۱، ۱۹۶۱: ۱۹ و مکزی، ۱۳۷۳: ۴۲). در گویش دوانی، الوس نوعی بز است که بر کمرش خطی سفید است (سلامی، ۱۳۸۱: ۹۹) و در گویش شوشتری به معنای زیباست (نیرومند، ۱۳۵۵: ۱۲). گفتنی است که تیشتر در منطقه کوهمره سرخی هر سه صفت زیبایی، سفیدی و جوانی را دارد.

بومیان منطقه به بزی که هنوز به مرحله زایش نرسیده، تیشتر می‌گویند. تیشتر در سنجش با دیگر حیوانات ارزش و مقامی والاتر دارد. آنچه از این خدا در باور مردم باقی مانده است، موجودی است که هر چند ارزش و مرتبه‌ای والا دارد، جنبه‌ای زمینی و مادی به خود گرفته و جنبه خدایی خود را از دست داده است. در واقع او از مرتبه خدایی در اساطیر ایرانی کهن، به مرحله مادی و فرودین در اساطیر این منطقه رسیده است. مردم این منطقه از حلقه‌های افسارمانندی استفاده می‌کنند که بدان «تیری» می‌گویند، تیشتر با استفاده از «تیری» به بند کشیده می‌شود و آن را محکم می‌کنند تا از او محافظت

نمایند. اسطوره‌شناسی ایران نشان می‌دهد که تیری نام یکی از خدایان قدیم ایران است که آیین‌های او با تیشتر درآمیخته است (نک. هینلز، ۱۳۸۶: ۳۷). چگونگی ارتباط تیشتر با تیری در این اسطوره دقیقاً آشکار نیست، اما تقریباً روشن است که در اسطوره باروری این منطقه از مرتبه و منزلتی الهی نزول کرده و جنبه‌ای مادی به خود گرفته‌است.

تفاوت اساسی دیگری که میان تیشتر (خدای اساطیر ایرانی) و تیشتر به عنوان موجودی مؤثر در اسطوره باروری این منطقه دیده می‌شود، این است که در اساطیر ایرانی، تیشتر با قربانی‌های مردم قوت می‌گیرد و حتی خود اهورامزدا برای افزایش قوت و قدرت او برایش قربانی می‌کند (نک. پورداوود، ۱۳۷۷: ۳۳۰)؛ اما در اسطوره این منطقه، تیشتر خود قربانی شده تا مایه باروری و حیات شود. مردم این منطقه تیشتر را در سرچشمه آب قربانی می‌کنند تا موجب افزونی آب شده، باروری و شکوفایی زمین را تضمین کنند. آناهیتا (الهه آب) و تیشتر (خدای بارندگی) هر دو با موجودات طبیعی در ارتباطند و در این اسطوره، تیشتر در مقام و مرتبه‌ای پایین‌تر از آناهیتا قرار می‌گیرد و در برابر آناهیتا و برای افزایش قدرت و توان او قربانی می‌شود. خون تیشتر را در آب ریخته، موجب باروری و افزایش قدرت آن می‌شوند.

پژوهش‌های اساطیری نشان می‌دهد که می‌توان به وجود خدایی شهیدشونده در کنار الهه مادر در ایران پیش‌آریایی باورداشت. مهرداد بهار در این باره می‌نویسد: «طبعاً مورد سیاوش در ایران و رام در هند می‌رساند که کیفیات داستان ایزد شهیدشونده، از زاگرس تا سند دچار تفاوت‌هایی خاص با غرب آسیا و تمدن‌های مدیترانه شرقی بوده‌است. ما بعدها در کنار آناهیتا در ایران که دقیقاً از هر جهت با ایشتر قابل مقایسه و تطبیق است، نشانی از ایزد شهیدشونده نمی‌بینیم و آیینی که می‌بایست به او و ایزدی دیگر مربوط شود، به سودابه و سیاوش انتقال یافته‌است. چنین تحولاتی در اساطیر خدایان و تبدیل آنها به داستان‌های حماسی در ایران اندک نیست» (بهار، ۱۳۷۸: ۴۴۹).

تیشتر در این اسطوره، درعین حال که خویشکاری باران‌زایی خدای ایرانی را در خود حفظ کرده‌است، نقش ایزد شهیدشونده را نیز بازی می‌کند.

وابستگی به آب و نیاز به باران برای امرار معاش و ادامه زندگی، سبب رواج آیین‌های باران‌زایی شده‌است که بی‌ارتباط با الهه آب‌ها نیست.

۳- **آناهیتا:** آناهیتا در اساطیر ایرانی سرچشمه همه آب‌های روی زمین است، چنان‌که درباره او آورده‌اند: «... او منبع همه باروری‌هاست؛ نطفه همه نران را پاک می‌گرداند، رحم همه مادگان را تطهیر می‌کند و شیر را در پستان مادران پاک می‌سازد. درحالی‌که در جایگاه آسمانی خود قرار دارد، سرچشمه دریای گیهانی است» (هیلنز، ۱۳۸۶: ۳۹).

در اسطوره باروری منطقه کوهمره سرخی، آناهیتا ضلع سوم مربع باروری را می‌سازد.^(۳) متکی بودن زندگی مردم به کشاورزی سبب شده‌است که آناهیتا در مقامی فراتر از ورزا و تیشتر قرار گیرد و همچنان‌که پیشتر اشاره شد، قربانی کردن هرساله تیشتر در سرچشمه آب برای افزایش قدرت و نیروی الهه آب (آناهیتا)، نشانگر این است که آناهیتا در نگاه مردم این منطقه جایگاهی والاتر از تیشتر داشته‌است. از این‌رو، می‌توان آناهیتا را در رأس هرم اسطوره باروری در این منطقه قرار داد.

۴-۲-۲- باور به اجنه

عده‌ای از مردم کوهمره سرخی به موجودی به نام «اونالک» (جن) باور دارند و حتی گروهی بر این ادعایند که او را دیده‌اند. از دیدگاه آنان اونالک موجودی است شبیه انسان و تنها تفاوت او این است که مانند چهارپایان سم دارد. مردم بر این باورند که او موجود رؤف و مهربانی است و با انسان‌ها دوست است، ولی اگر با او یا فرزندانش بدرفتاری شود، تلافی می‌کند. کسانی که مدعی‌اند اونالک را دیده‌اند، توصیه می‌کنند اگر زمانی با او روبه‌رو شدید، با او همراهی کنید؛ قصد وی دوستی با انسان است، نه اذیت و آزار او.^(۴)

۴-۲-۳- روزهای هفته

از میان روزهای هفته، شنبه روز نحسی محسوب می‌شود. مردم منطقه بر این باورند که در این روز دندان امام حسن مجتبی (ع) ضربه خورد و در نتیجه در این روز کار و کشاورزی را تعطیل می‌کنند (حسام‌پور و جباره ناصرو، ۱۳۸۸: ۹۵).

۴-۳- شخصیت‌ها

۴-۳-۱- تغییر و جابه‌جایی شخصیت‌ها

در روایت مکتوب، بانوگشسب یکباره و بی‌مقدمه در داستان ظاهر می‌شود. سراینده بدون معرفی قهرمان و چگونگی تولد و پرورش او، داستان را با توصیف به دنیا آمدن فرامرز در

چند بیت آغاز می‌کند و خواننده با بانوگشسب جوان آشنا می‌شود که مأمور نگهداری از برادرش می‌گردد. به نظر می‌رسد راوی روایت شفاهی، متوجه نقص داستان در این بخش بوده‌است و آغازی برای داستان می‌آفریند.

همچنین شماری از شخصیت‌های بانوگشسب‌نامه در روایت شفاهی به دست فراموشی سپرده شده‌اند و از آنها سخنی به میان نمی‌آید. در روایت شفاهی، از زواره، پیران، تمرتاش، چپال، رای‌گزين، جیپور و... یاد نشده‌است.

۴-۳-۲- افزودن شخصیت‌ها

در روایت مکتوب نامی از مادر بانوگشسب نیامده‌است، اما در روایت شفاهی نام او گل‌اندام است و داستان با گفتگوی او و رستم آغاز می‌شود (هرچند در ادامه داستان نشانی از او دیده نمی‌شود). در روایت مکتوب سیمرغ دیده نمی‌شود، اما در روایت شفاهی - شاید به تقلید از شاهنامه - زال و رستم که از یافتن چاره ناامید شده‌اند، به سیمرغ پناه می‌برند و او آنها را راهنمایی می‌کند. سروشی شخصیت دیگری است که به روایت شفاهی افزوده شده و جنبه اساطیری داستان را تقویت می‌کند.

۵- نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی روایت شفاهی بانوگشسب‌نامه در منطقه کوهمره سرخی با روایت مکتوب و منظوم آن، چند نکته را آشکار می‌کند:

۱- روایت منظوم فاقد مقدمه و پایانی روشن است. دوران کودکی و نوجوانی قهرمان شرح داده نمی‌شود. همچنین فرجام قهرمان نیز مشخص نمی‌شود و داستان ناقص به پایان می‌رسد. در روایت شفاهی این دو نقص اساسی داستان برطرف شده و داستان دارای آغاز و پایانی سنجیده و منطقی است.

۲- باورهای اساطیری و افسانه‌ای مردم این منطقه با جریان داستان آمیخته شده و فضایی مه‌آلود و اساطیری بر داستان حاکم کرده‌است. اسطوره باروری و باور مردم به اجنه به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از داستان، بر روند آن تأثیر می‌گذارد.

۳- اگرچه طرح کلی دو روایت مشابه است، اما تفاوت‌هایی بنیادین دارند که حاصل سه عامل اساسی است: ۱- تلاش نقالان و راویان روایت شفاهی برای ایجاد داستانی

کامل و کم‌نقص؛ ۲- بافت زندگی روزمره مردم منطقه و وارد شدن عناصری مانند باور به اجنه، اسطوره باروری، درخت بلوط، اشرفی، سوزن طلا، کوه بئیم و دشت سیمکون به بافت داستان؛ ۳- تأثیر گذشت زمان در حذف نام‌ها و افراد از داستان و نیز حذف قسمت‌هایی از داستان، مانند نبرد تمرناش با بانوگشسب.

۴- شخصیت‌ها و رخداد‌های داستانی در روایت مکتوب بیشترند.

۵- روایت شفاهی به شدت با عناصر و باورهای بومی رایج در منطقه آمیخته شده و داستان کاملاً بومی شده‌است.

۶- عناصر اساطیر ایرانی پیوسته در حال تغییر و دگرگونی بوده و در قالب‌های گوناگون به حیات خود ادامه داده‌اند. واکاوی روایت شفاهی بانوگشسب‌نامه در منطقه کوهمره سرخی نیز نشان می‌دهد که هنوز باورهای کهن اساطیری در این منطقه وجود دارد و بخشی از باورهای مردم را شکل می‌دهد.

پی‌نوشت

۱- کوهمره سرخی، سلسله‌جبال صعب‌العبور و مرتفعی است که از شمال به نواحی حومه شیراز و بلوک اردکان و نواحی ممسنی، از جنوب به فراشبند و جره، از شرق به بلوک خواجهای فیروزآباد، و از غرب به کلائی و عبدوئی، کوهمره نودان و دشمن‌زیاری محدود می‌شود و مساحت آن در حدود ۲۷۲ هزار هکتار است. این منطقه یکی از مناطق کهن مسکونی در استان فارس و دارای فرهنگی غنی و کهن است. در منطقه کوهمره سرخی پنج گویش وجود دارد که تفاوت‌های زیادی با هم دارند: سرخی (sorxi)، سقلمه‌چی (soqlamači)، بککی (bakaki)، جروقی (jaruqi) و کراچی (karāči).

۲- راویان عبارت‌اند از:

نیاز گودرزی قهرمان، ۷۰ ساله، از اهالی روستای وحدت‌آباد، بی‌سواد، کشاورز؛

ستاره رجبی، ۶۵ ساله، از اهالی روستای فتح‌آباد، بی‌سواد، خانه‌دار؛

رقیه غلامی، ۶۵ ساله، از اهالی روستای رمقان، بی‌سواد، خانه‌دار؛

خاتون اسدی، ۷۵ ساله، از اهالی روستای بگدانه، بی‌سواد، خانه‌دار؛

علی حسین عالی‌نژاد، ۷۶ ساله، از اهالی روستای رمقان، بی‌سواد، کشاورز؛

سیف‌الله عزیزی، ۸۵ ساله، از اهالی روستای بهاره، بی‌سواد، کشاورز؛

عبدالرسول غریبی، ۶۸ ساله، از اهالی روستای فتح‌آباد، بی‌سواد، کشاورز.

- برای ضبط دقیق روایت، کوشش شده‌است جمله‌بندی‌ها، فعل‌ها و نحو زبان به همان گونه‌ای که روایت کرده‌اند، ضبط و ثبت شود.
- ۳- ضلع چهارم در اسطوره باروری این منطقه، زمین است که تأثیری در روایت نداشته‌است.
- ۴- دربارهٔ باور ایرانیان به اجنه نک. کریستن سن، ۱۳۶۶: ۱۲۷.

منابع

- آیدنلو، سجاد (۱۳۸۷)، «پهلوان بانو»، *مطالعات ایرانی*، شماره ۱۳، صص ۲۴-۱۱.
- _____ (۱۳۸۸)، *متون منظوم پهلوانی: برگزیدهٔ منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه*، تهران: سمت.
- ابی‌الخیر، ایرانشاه (۱۳۷۰)، *بهمن‌نامه*، تهران: علمی و فرهنگی.
- اسماعیل‌پور، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، «تحول اسطوره‌های ایرانی: گفتگو با ابوالقاسم اسماعیل‌پور»، *گسترهٔ اسطوره*، به کوشش محمدرضا ارشاد، تهران: هرمس، صص ۲۵-۱.
- اسدی طوسی، ابونصر علی (۱۳۱۷)، *گرشاسب‌نامه*، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: دنیای کتاب.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (۱۳۶۹)، *فردوسی و مردم*، تهران: علمی.
- اوستا، (۱۳۸۸)، *ترجمهٔ جلیل دوستخواه*، تهران: مروارید.
- ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳)، *اساطیر هند*، ترجمهٔ باجلان فرخی، تهران: اساطیر.
- _____ (۱۳۸۵)، *اساطیر مصر*، ترجمهٔ باجلان فرخی، تهران: اساطیر.
- بانوگشسب‌نامه (۱۳۸۲)، *تصحیح روح‌انگیز کراچی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۸)، *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: آگه.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۷۷)، *بیش‌ها*، تهران: اساطیر.
- حسام‌پور، سعید و جبار ناصر، عظیم (۱۳۸۸)، «روایتی دیگر از برزنامه»، *بوستان ادب*، شمارهٔ دوم، صص ۱۰۱-۶۹.
- خواجه‌ی کرمانی، محمود (۱۳۸۶)، *سام‌نامه*، به تصحیح میترا مهرآبادی، تهران: دنیای کتاب.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۳)، *پیکرگردانی در اساطیر*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۱)، *فرهنگ گویش دوانی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- فرامرنامه (۱۳۸۲)، به اهتمام مجید سرمدی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۸۲۹)، شاهنامه، به سعی و اهتمام کیتان ترنرماکان، کلکته.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۴۵)، شاهنامه، تهران: بروخیم.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۹)، شاهنامه، تصحیح ژول مول، با مقدمه محمدامین ریاحی، تهران: جیبی - فرانکلین.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۷-۱۹۷۰م) شاهنامه فردوسی، تحت نظر ی. ا. برتلس، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی.
- کراچی، روح انگیز (۱۳۸۱)، «بانوگشسب، پهلوان بانوی حماسه‌های ایران»، پژوهش‌نامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۳۳، صص ۱۹۰-۱۷۹.
- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۶۶)، آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز: دانشگاه تبریز.
- کلباسی، ایران (۱۳۷۶)، گویش کلاردشت، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مادح، قاسم (۱۳۸۰)، جهانگیرنامه، به کوشش سید ضیاء الدین سجادی، تهران: دانشگاه تهران.
- مختاری غزنوی، عثمان (۱۳۷۷)، شهریارنامه، تهران: بیک فرهنگ.
- مزدپور، کتایون (۱۳۸۳)، «قدرت بانوگشسب و تیغ عشق»، فصلنامه کتاب فرزانه، شماره ۷، صص ۸۹-۶۱.
- مکنزی، د. ن. (۱۳۷۳)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- موسوی، سیدحسن (۱۳۷۲)، واژه‌نامه و گویش گاوکشک، شیراز: نوید.
- مول، ژول (۱۳۶۹)، مقدمه بر شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- مهرآبادی، میترا (۱۳۸۶)، فرامرنامه، تهران: دنیای کتاب.
- نیرومند، محمدباقر (۱۳۵۵)، واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، تهران: فرهنگستان زبان ایران.
- هینلز، جان (۱۳۸۶)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه.
- Bartholme, chr. (1961), altIraniches wörterbuch, Berlin.